

بسم الله الرحمن الرحيم

«و ذلك لأن عليه الشيء للشيء يتسلم كون وجود العله عله لوجود المعلول و عدمها لعدمه و شيءتها لشيئته»

بحث بر این مقرر بود که واجب الوجود در اتصافش به صفات کمالیه خود، محتاج به غیر و متدلی بر غیر نیست، بلکه صرف وجوب ذاتی وجود برای ذات واجب الوجود، مقتضی فعلیت هر وصف کمالی است. همچنین عدم یک وصف نقصی، - نفس آن عدم - موجب کمال برای واجب الوجود است خواهد بود مانند نفی جسمیت و امثال ذلک از واجب الوجود؛ نفی جسمیت، نفی جهل، نفی انتزاع، نفی فعلیت. اینها از اوصاف سلبی است که عدم آنها برای واجب الوجود کمال است. اوصاف ثبوتی هم مشخص هستند؛ حی و قیوم بالذات و واجب و قادر و علیم. این اوصاف کمالیه برای واجب الوجود است.

دو دلیل در اینجا ذکر شد، دلیل دوم که ذکر

فرمودند این است که واجب الوجود، بدون ملاحظه غیر از ذات خودش، این وصف اگر برای او - یعنی مقتضی ذات او - نباشد، لازمه اش این است که این وصف از ناحیه غیر به او عنایت شده باشد نه اینکه خود ذات، اقتضای او را بکند. چون فرض ما در مسأله بر این است که ذات، خودش فی حد نفسه اقتضای این وصف کمالی را نمی کند. بنابراین باید از ناحیه غیر و از خارج این وصف برای واجب الوجود ثابت باشد. چون، هر وصفی که برای ذاتی، مقتضی ذات او نباشد، این وصف از ناحیه علت به آن ذات، حمل می شود و عدم علت خارجی موجب عدم این وصف خواهد بود و تقرر شیء که ماهیت است، خود او موجب تقرر برای وصف خواهد بود. یعنی وجود یک وصف برای یک ذات براساس وجود علت، و یا عدم آن وصف برای ذات براساس عدم آن علت، و تقرر یک وصف برای یک ذات براساس ماهیه شیء است. و طبعاً در واجب الوجود قسم سوم معنا ندارد، چون بحث در وجود وصف، و در اتصاف وجودی اوصاف برای ذات است چه به

صورت وجودی، چه به صورت عدمی؛ یعنی یا وجود یک وصف حمل بر ذات می‌شود یا عدم یک وصف به عنوان عدم یک نقص باز حمل بر ذات می‌شود. در هر دو صورت خُلف لازم می‌آید چرا؟ به جهت اینکه شما واجب الوجود را از نقطه نظر حقیقت حمل وجوب بر واجب، این وجود را برای او ذاتی می‌دانید؛ اگر وجود برای خداوند متعال برای این ذات، ذاتی باشد، بنابراین این وصف از ناحیه، چون صحبت ما این است که بدون ملاحظه با غیر، این وصف بر این ذات حمل بشود، در حالتی که فرض مسأله این بود که خود ذات واجب الوجود اقتضای این وصف کمالی را نمی‌کند، اگر اقتضای وصف کمالی را می‌کرد بحث ما همین بود که واجب الوجود واجب است من جمیع جهات، یعنی وجوب ذاتی برای واجب اقتضای وجوب جمیع اوصاف کمالیه را برای واجب می‌کند. این فرض ما بود در حالی که الان مسأله به اینجا برگشت که واجب الوجود بدون ملاحظه با امر خارج، - با امر خارج این وصف - برای او فعلیت دارد، اگر بدون ملاحظه امر

خارج است پس این نیازی به علت ندارد در حالتی که اتصاف هر ذاتی به یک وصفی محتاج به علت است، یا علت از درون مرزی باید باشد که قضیه خودکفایی این ذات است برای آن، یا از برون مرزی باید باشد که از ناحیه یک علت خارج این وصف برای ذات بیاید. بنابراین خلف در اینجا محقق می شود البته، نیازی البته به این کلام نبود ولی مرحوم آخوند در اینجا فرموده اند که در اینجا ضرورت وصفیه با اطلاق این وجوب ذاتی واجب برای واجب منافات دارد. یعنی ما بگوییم که این ذات واجب الوجود این صفت برای او ضرورت وصفی دارد اگر ضرورت وصفی دارد برای این، یعنی این وجود برای واجب ضرورت دارد به شرط این وصف، اگر این طور باشد که صرف نظر از خارج، خود این وصف، خودش فی حد نفسه، کاری به وجود نداریم، خود این صفت فی حد نفسه، موجب فعلیت ضرورت این وجود برای واجب خواهد بود. علم واجب موجب وجوب ذاتی وجود برای واجب خواهد بود. قدرت واجب، - قدرتی که بر واجب

متعلق است - این موجب وجود برای واجب خواهد بود. اگر این طور باشد که این با اطلاق حقیقت وجوب وجود برای واجب منافات دارد پس ضرورت وصفیه در اینجا معنا ندارد که البته این مطلب زائدی در اینجا بوده. این یک مسأله.

اگر شما بگویید که نه! از خارج از خارج از خارج این وصف را افاضه می کند، همان طوری که از خارج اوصاف کمالیه بر قوایل مستعده افاضه می شود که آن نیاز به علت ثالثه هست و علت دیگر هست و بطلانش هم بدیهی است که؛ واجب در اتصاف یک وصف کمالیه به خود، محتاج به یک علت خارج از خود باشد در حالتی که ثانی برای وجود فرض نمی شود.

یعنی باید دید که منشأ این صفت چیست؟ اگر منشأ این صفت نفس ذات است. که حرف همین است و واجب الوجود واجب است من جمیع جهاته، اگر منشأ این صفت نفس ذات نیست امری است خارج از ذات، آن امر خارج چیست؟ اگر شما منشأ را خود ذات می گیرید پس این همان حرف خود

ایشان است که شما وقتی که وجود را ذاتاً برای واجب اثبات می‌کنید در این وجود همه چیز خوابیده، هم خود اصل الوجود، هم تطورات و تغییرات در وجود که شما اسمش را صفات و اسماء می‌گذارید، همه اینها در نفس الوجود است. پس خارج از حیطه ذات چیزی نیست تا اینکه آن صفت از او به ذات افاضه و برایش وصف کمالی بحساب بیاید.

به این بیانی که ایشان در اینجا کردند یک اشکالی وارد شده - یک اشکال غیر صحیح - ، که خود مرحوم آخوند در صدد جواب از آن برمی‌آید. و خواستند آن اشکال را فنی وارد کنند نه اینکه به اصل قضیه بخورد. گفتند که شما که واجب الوجود را من غیر ملاحظه الامر الخارج تصور می‌کنید، یعنی واجب الوجود را لا بشرط تصور می‌کنید، این واجب الوجود بدون ملاحظه یک امر خارج این صفات کمالیه را وارد است. اگر، بدانند، این منافات ندارد با اینکه نفی امر خارج را نمی‌کند. یعنی، ممکن است یک وجودی، واجب الوجودی من غیر ملاحظه امر

خارج، واجب الوجود باشد برای خودش، در عین حال امری خارج از ذات باشد که آن صفت کمالیه را بر ذات حمل کند. پس این که شما، بنا را بر این برهان و بر این فرض قرار دادید که نفس تصور واجب الوجود لا بشرط است، این منافات با وجوب ذاتی وجود برای واجب دارد چون در اینجا لازم می آید که شما با فرض قضیه که اینان صفت حمل بشود بر او، بدون اقتضای ذاتی خود وجوب باشد، این در تعارض هست، در این صورت می گوئیم این منافات ندارد که وجود برای واجب ذاتی باشد از یک طرف. از طرف دیگر، از ناحیه غیر، صفت کمالیه ای بر این وجود واجب حمل بشود، بنابراین منافاتی نیست بین عدم ملاحظه الشی و بین ملاحظه عدم الشیء، یعنی، عدم ملاحظه شیء اقتضای عدم الشیء را نمی کند ممکن است که عدم ملاحظه الشیء و یا مقارن باشد با عدم الشیء مقارن باشد با شیء، یکدفعه شما این لیوان را در نظر می گیرید با عدم ملاحظه پارچ آن، و یک وقتی ملاحظه می کنید با لحاظ پارچی که در کنارش هست. اما این لیوانی که

الان ملاحظه می‌کنید با عدم ملاحظه پارچ، دو صورت دارد یا پارچ هست و عدم الملاحظه در اینجا هست. و یا اصلا پارچی هم در خارج اص وجود ندارد. بنابراین، این که الان ما می‌گوییم وجود برای ذات واجب، واجب است با عدم ملاحظه امر دیگر، این منافاتی ندارد - اقتضا نمی‌کند - که در خارج امری نباشد، ممکن است علت ثالثه‌ای باشد، شما لحاظ نکردید، بنابراین بازگشت این برهان شما به این است که شما می‌توانید واجب الوجود بالذاتی را تصور کنید، در عین حال بعضی از صفات کمالیه از ناحیه علت دیگر، خارج از مرز وجود واجب بر واجب حمل بشود.

این مسأله، اشکال اساسی‌ای است که بر این مسأله وارد شده و جوابی که از این می‌شود داد و غیر از آن جوابی است که خود مرحوم آخوند بعدا می‌دهند، او این است که شما وقتی که واجب الوجود بالذات را تصور می‌کنید، دو شق در این قضیه وجود دارد؛ یا اینکه ما قائل به وحدت بین صفت و ذات و عینیت ذات و صفات، هستیم. ای یا قائل به افتراق

بین ذات و صفات هستیم. در هر دو صورت امّا، اگر
قائل به عینیت ذات و صفات باشیم، نفس الوجودی
که تعین وجود را برای واجب در آنجا محقق می‌کند،
- نفس التعین - نفس تعین صفات خواهد بود. یعنی
وقتی که ما بگوییم که صفات زید عین وجود زید
است، همان وجودی که نفس زید را در خارج
تشکیل می‌دهد و ما به لحاظ آن وجود به زید
می‌گوییم زید، به همان لحاظ هم به زید می‌گوییم
رئوف، به همان لحاظ هم به زید می‌گوییم فکور، به
همان لحاظ هم به زید می‌گوییم عطوف. یعنی بین
عینیت ذات و بین عینیت صفات در اینجا از نقطه نظر
حمل و از نقطه نظر عینیت خارجی هیچ تفاوتی
نخواهد بود. پس اگر ما آمدیم وجود را برای واجب
و جوب ذاتی گرفتیم و ضرورت ازلی ما بر این حمل
کردیم که در همه حال ازلا و ابدا این وجود برای این
ذات خودش ضرورت دارد. از آن طرف معتقدیم به
اینکه بین ذات و بین صفات عینیت وجود دارد پس
در عین حال به نفس حمل ضرورت بر وجود، بر
ذات، - به نفس همان حمل - ما جمیع صفات کمالیه

آن واجب را بر ذات حمل خواهیم کرد. چون خارج از حیطة وجود چیز دیگری وجود ندارد؛ چون بحث این است که صفات کمالیه واجب عین ذات او هستند و وقتی که عین ذات او باشند معنی ندارد بگوییم بعضی از صفات کمالیه عین ذاتش هستند و بعضی از صفات کمالیه خارج از ذاتش هستند! چون در این صورت ما قائل به افتراق و عدم عینیت بین ذات و صفات شده‌ایم و هذا خلاف الفرض!

اگر ما آمدیم - همان طور که مبنا بر این است، - قائل به عینیت بین ذات و صفات نشدیم؛ صفات به جای خود، ذات به جای خود، در عین حال وصف و اتصاف، یا یک امر اعتباری است. یا یک امر خارجی و حقیقت وجودیه خارجی است. اگر امر اعتباری باشد که صفت کمالیه نیست. مثل اینکه امورات اعتباری یک ذوات در امروز به او متصف می‌شوند و فردا از دست می‌روند، امروز رئیسند می‌گویند جناب آقای رئیس، این آقا معنون به ریاست است، خوب این صفت کمالیه نیست بخاطر اینکه با یک رای مجلس، حتی با یک نفر هم، کم و

زیاد می‌شود و رأی می‌آورد.

سال گذشته برای یکی از همین وزراء رأی اعتماد گرفتند با یک نفر رأی آورد و بعد هم چه صلواتی در مجلس برایش فرستادند! با یک نفر، یک نفر، یعنی نصف مجلس به اضافه یک نفر، این آقا رأی آورد. حالا این وزارت صفت کمالیه است برای این آقا؟ چه صفت کمالیه‌ای که اگر آن یک نفر رأی نمی‌داد یک نفر پایین‌تر بود مرخص بود. با این یک نفر خوب دنیا و آخرت را به او دادند!! بله شاید آن یک نفر رأی دهنده از مخدرات بوده، چون بالاخره در مجلس زنها هم هستند! یعنی رأی آنها هم دخیل است! این که می‌گویند نماینده نباید زن باشند **﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾**^۱ اینها برای همین است، بخاطر اینکه همین رأی زنها، در ثبوت و یا در نفی قضیه دخالت دارد! و لذا این قیومیت است. این مطلب قضیه‌اش خیلی روشن است که نفسِ رأی نساء در تقنین قوانین یا در جنبه تولیت موثر است بخاطر اینکه وزیر، جنبه قانونی ندارد بلکه جنبه

^۱سوره النساء (۴) صدر آیه ۳۴

اجرایی دارد؛ مقنن نیست مجری است. یعنی ما با رأی یک زن، ولایت سرپرستی اجرای امور مملکت را بر خودمان تفویض کردیم. رأی زن آمده در اینجا تولیت و سرپرستی و اجرا داده بر این امور و قطعا این طور بوده، و مسأله این طور است. نمی شود اینجا بگوییم که آراء ۵۰ نفر بوده اند و اصلا زن و مرد دخالت ندارد، در هر صورت این طرف و آن طرف قضیه، فرض این است که یک رأی در اینجا باعث شده که او به ریاست برسد به وزارت برسد. اشکال این مطلب هم روشن است.

اینها امور اعتباری هستند؛ امروز ریاست دارد، فردا عوض می شود می گویند برودرخانه ات بشین یا بالاخره پولهایی که بدست آوردی تا هفت جدت هم کفایت می کند برو خوش بگذران یا من باب مثال شوری تشکیل می دهند و می گویند تا حالا خیلی ممنون هستیم و حالا بروید جایتان را عوض کنید یا با یک درجه ترفیع من باب المثال جای دیگر مشغول به خدمت بشوید در هر صورت مهم خدمت است. فرمودند ما شیفتگان خدمتیم نه تشنگان

قدرت این طوری که می فرمودند اما اگر بخواهند
یک قدرتی را از ما بگیرند به این زودی نمی دهیم تا
جان در بدن داریم دفاع می کنیم! چون در هر صورت
تکلیف برای ما از همه چیز مهم تر است! اینها همه
چه هستند؟! امور اعتباری هستند و امور اعتباری
برای یک شخص کمال نمی آورند و این دنیا هم آقا
همه اش اعتبار است. اگر شما تجربه نکردید من در
این سه سال تجربه کردم که این دنیا اعتبار است به
جان شما مثل این خورشید برایم ثابت شده که هر
چه بزرگان، ائمه امیرالمومنین علیهم السلام می
فرمودند؛ در این نهج البلاغه نگاه کنید، چقدر از بی
اعتباری دنیا، حرف می زند. گاهی اوقات که من
مطالعه می کردم آن وصیت نامه عجیب امیرالمومنین
علیه السلام را می دیدم که، اصلاً معجزه حضرت در
این وصیت حضرت در حاضرین بوده است. انگار
یک شخصی از ابتدای خلقت عالم امر و خلق،
خلقش را بیان کرده، آمده، که این آسمانها چطور
تشکیل می شوند، زمین چطور تشکیل شده؛ کرات،
سیارات، آدم، آدمیان و گویا همین طوری با اینها

زندگی کرده و آمده و همین طور تا رسیده در زمان بعد از پیغمبر، و همین طور دوباره زمان را طی کرده رسیده به قیامت. یعنی یک شخص با یک تجربه تاریخ، با یک تجربه ابتدای تاریخ، آمده و تمام تجربه اش را دقشنگ در اختیار امام حسن علیه السلام، و در اختیار من و شما قرار می دهد؛ من الوالد الفان، المقر للزمان. تمام آن حوادث و تمام آن خصوصیات را می آید می گوید، از بی اعتباری دنیا، از کلک دنیا، از نفاق دنیا، از پشت کردن دنیا، از یک وقتی یک بنده خدایی برای ما دل می سوزاند، می گفت که اینهایی که خو بعد از مرحوم آقا با شما هستند، این افرادی که اینها جدید آمده اند و ... - یعنی از نزدیکان خیلی بود و من هم بر حسب احترام رعایت مسائل را می کردم - خلاصه آیا شما حسابی داری روی آنها، کتابی داری و ... من به او گفتم ای کزای کذا - یک انتسابی به ما دارد - بنده یک جواب به شما بدهم، شما دیگر خیالت از من یکی، راحت باشد. گفت: چیه؟ گفتم آن رفیقی که بعد از بیست سال پیش پدرمان ما را رها کرد و ما از او خیری ندیدیم و

خلاصه دل به او نبستیم حالا توقع داری از آن که دو روز آمده به او دل ببندیم آنکه بیست سال با هم بودیم....! البته یک وقت.... نشود بالاخره در این فراز و نشیبها آن افرادی که سنخیت و خصوصیت دارند پیدا می‌کند. در آن زمان دایره به اصطلاح یک قدری وسیع بود و اوضاع شلوغ بود، و اینها خیال میکردند که ما که مثلا افراد می‌آیند و دور آدم را می‌گیرند اینجا هم یک بساط است مثل سایر جاها، بساط آخوندی است، رساله چاپ کنیم، و بدهیم به مبلغین آن را این طرف و آن طرف ببرند و پخش بکنند، در خانه‌مان باز باشد و هیأت استفتاء داشته باشیم و پرچم بزنیم و مردم را در این بازیها سرگرم کنیم آقا چیه این بازیها؟ من که نمی‌دانم هفته دیگر می‌میرم یا نمی‌میرم خودم را بیایم به چه چیز گول بزنم؟ به چی خودمان را گول بزنیم؟ واقعا دنیا جای عبرت است، می‌دانید جای عبرت یعنی چه؟ یعنی یک نفر بنشیند فکر کند و آن نتیجه‌ای را که باید بعد از هفتاد سال باید موقع رفتن بدست بیاورد الآن بفهمد می‌گویند استالین، که رئیس شوروی و منکر

خدا و همه چیز بود، می گفتند دین اصلا مخدر است و افیون جامعه و توده است و از این حرفها و از این مزخرفات می زد در هنگام مردن در حال احتضارش می گویند یکی از بستگان نزدیکش در آنجا بود در همان حالت سكرات همه وجودش به هم می ریزد و رو می کند به او، و با یک حالت وحشت خیلی عجیبی می گوید: چی فکر می کردیم چی شد! و در همین حالت اضطراب عجیب یک دفعه چشمش به سقف دوخته می شود و با همان ترس عجیب همین طوری جان می کند می گویند این دستهایش همین طوری خشک شده بود چشمش به سقف همین طوری دوخته شده بود. می گویند آن شخص این مسأله را نگفته بود و بعدها به یکی گفته بود و بالاخره منتشر شد. حالا یک عمر بیا دم از بی خدایی و این حرفها بزن ولی آن موقع احتضار دیگر جای چون و چرا نیست دیگر جای بازی نیست در آن لحظه همه مقهور یک مشیت قاهره هستیم هیچ در این شکی نیست. لذا باید انسان آن تجربه را الان بیاید در خودش محقق کند، الان. یعنی به جای اینکه

صبر کند اوضاع بگذرد، دنیا بگذرد، همین طور مسائل مختلف، قضایای مختلفی را ببیند به جای اینکه بعد از یک مدت بگوید عجب چرا این طور شد؟ عجب چرا آن طور شد؟! عجب عجب! آن عجبها را بیاید الان بگوید و اگر الان بیاید بگوید خیلی برد کرده است چون اگر الان آن عجبها را بگوید، الان هم به فکر چاره‌اش می‌افتد، الان هم، بالاخره خود را در قضایا مواجه با یک سری واقعیت‌ها می‌بیند و خواهی، نخواهی برای مواجهه با آن واقعیتها به تلاش می‌افتد و دست روی دست نمی‌گذارد. فرض کنید که سیل دارد می‌آید آدم همین طوری بنشیند بگوید حالا ببینیم چه می‌شود! نه بلند می‌شوی زود می‌روی، اصلا زود حرکت می‌کنی و آن چیزهای قیمتی و چک و پولهایی که درون صندوق داری را، زود در کیف می‌گذاری و فرار می‌کنی. می‌گویی حالا فرشان خراب شد، شد؛ زن و بچه نمی‌رند. حالا این چیزهای قیمتی که می‌توانیم ببریم و سرمایه‌مان هست و بعد مدارک را بر می‌داری و فلان و اینها از بین نرود اما اگر دست

روی دست بگذارد، کاری از پیش نمی‌برد انسان. خلاصه این دنیا همه‌اش اعتبار است و تمام این بیا و بروها همه اعتبار است، همه‌اش اعتبار در اعتبار است.

یکی از اساتید جناب آقای غروی سلمه الله^۱ می‌فرمود پدر ما یک زمانی در تبریز در یک مسجد بزرگی نماز می‌خواند داخل مسجد که پر می‌شد هیچ تا توی خیابان از کثرت مردمی که می‌آمدند راه بند می‌آمد و چه عزتها، و احترامها و چه بیا بروها، کذا و کذا.... بعد می‌گفتند: در زمان مصدق که برای مجلس آمدند... و ایشان هم از افرادی بود که افراد را تحریک کرد که نماینده به مجلس بفرستند - کار خوبی هم انجام دادند به نظر من هم کار صحیحی بود که این نماینده‌ها بروند و خلاصه مجلس را به دست بگیرند، بهتر از این ریش تراشهای کذایی که معلوم نیست شبها کجا هستند و فردا در مجلس دم از حمایت وطن و ملت و اینها می‌زنند به جای اینکه آنها بروند خوب اینها می‌روند مسائل را بدست

^۱ در آن زمان در قید حیات بوده‌اند

می گیرند - خلاصه ایشان هم از آن افرادی بود که موافق با فرستادن نماینده به مجلس بود امّا، بعضی از آخوندهای تبریز مخالفت کردند و مخالف بودند. بعد یک جریاناتی پیش آمد که خلاصه سر این عده از نماینده‌ها را کلاه گذاشتند! نمی دانم راجع به بعضی از مشروبات بود یا چه بود که اجازه اش را گرفتند!! یک همچین مسائلی بود که آخوندها - مخالفین - آمدند و این قضیه را علم کردند که ببینید اینهایی که عده ای را به مجلس فرستادند چه کردند، همین هایی که اینها فرستادند ببینید در مجلس دارند بر ضد دین چه می کنند؟! در صورتی که اینها هم که نیامدند این کار را بکنند بیچاره ها، سرشان کلاه گذاشته بودند! دقیقاً یادم نیست قضیه چه بوده ولی ظاهراً یک امر خلافی را همان دار و دسته مصدق انجام داده بودند و مسأله را بر گردانده بودند و این عده هم سیاست دستشان نبوده گول خوردند و آنها هم پیش برده بودند. آخوند که نمی آید بگوید که یک حرامی حلال بشود، حلالی حرام بشود در نتیجه خلاصه آن کثرت جمعیت غلبه کرد و این قضیه

باعث شد که جو درست کردند که اینها ضد دین و ضد خدا هستند و ببینید بر علیه دین چه می کنند.

آقای غروی می فرمود شبی آمد بر پدر من که مأمومین ایشان از هفت یا هشت نفر تجاوز نمی کردند!!! از آن جمعیتی که در مسجد گرفته و شبستان و خیابان هم بند می آمد و دیگر عبور و مرور قطع می شد فقط هفت نفر یا هشت نفر اگر آن مؤذن را هم اضافه می کنیم می شوند نه نفر یا با او هشت نفر بودند! و این به آقا، در خیابان راه می رفت کسی به او سلام نمی کرد در حالی که خواسته وظیفه اش را انجام بدهد. یعنی غیر از ادای وظیفه کاری انجام نداده بود.

من یکی می دانم که شخص منزهی بود چون من که ایشان را دیدم و زیارت کردم و بسیار ایشان را شخص منزّه، اهل مراقبه، اهل تهجد، اهل تقوا و خلاصه فرد غیر متعارفی ما ایشان را زیارت کردیم و چیزهایی را هم که خود استادمان از ایشان نقل می کنند خوب بسیار مسائل عالی و راقی است مگر این آقا چه کار کرده؟ فقط برای اینکه تکلیف را

انجام بدهد اقتضای تکلیف الان در این مورد اینطور
اقتضا کرده که الان شما نماینده به مجلس بفرستید تا
مجلس را از دست آن ریش تراشها بگیرید حالا
آمدند مشبه کردند مسأله را برگرداندند، تغییر دادند
به صورت غیر واقع در آمده تا یک صورتی که مورد
پسندشان هست انجام شود. و بعد هم آمدند کاسه و
کوزه را به سر این بندگان خدایی که اینها تکلیف را
تشخیص دادند شکستند.

مثل اینکه حالا شما به امام حسین علیه السلام
بیایید بگویید: اگر نمی دانستی اوضاع اینجور است
برای چه از مدینه بلند شدی راه افتادی؟ زن و بچه‌ات
را راه انداختی آمدی! خوب مگر چه شده؟ بر اساس
تکلیف تشخیص داده که بلند شود بیرون بیاید بیرون
و از زیر حکومت یزید بیرون بیاید و مردم را دعوت
کند و مردم خودشان نامه دادند و بر طبق نامه هم
آمده و حالا مردم کوفه منافق در آمدند، تقصیر امام
حسین علیه السلام چیست؟ او بر طبق تقاضا و
دعوت مردم کوفه آمد حالا وسط راه یک دفعه وقتی
که یک دفعه رسید با حر برخورد کردند مشخص شد

که اینها همه منافق در آمدند و ورق برگشته و کار دست ابن زیاد افتاده. فرمود نمی خواهیم بکنیم بگذارید ما برویم به طرف یمن حضرت که نخواست بکنند فرمودند: بگذارید برویم به طرف یمن، گفتند نمی گذاریم تمام این مسائل را حر سر حضرت در آورد برای اینکه اجازه نداد. اینکه بعداً مطلب بر می گردد به تشخیص و تکلیف امام حسین علیه السلام چه مربوط است؟! او طبق تشخیص نباید با یزید بیعت بکند و خلاف است لذا بلند می شود می رود یک گوشه مردم او را می خواهند، دعوت می کنند باید اجابت کند چون امام است، امام که نمی تواند ساکت بنشیند؟! نه آن موقعی که آمدند پشت سر نماز خواندند درست بوده چون آن موقع اگر درست بوده بعداً خراب نمی شود چون که آن موقع نگاه به ریش سفید آقا کردند و عمامه ای و اینکه سرش را پایین می اندازد و غیر از این مگر چه دیدند حالا فوqش یک استخاره ای هم بکند و استخاره هم درست در بیاید. به همین! فقط صور مثالیه! فقط دل به این صور مثالیه ای که در ظاهر می بیند خوش

کردند و غیر از این هیچ چیز ندیده‌اند. بعد یک مرتبه می‌بینید که خلاصه قضایای دیگری اتفاق می‌افتد و همین‌ها می‌روند چون، نیست مایه ندارند از اول همان صورت مستحسن را متبدل می‌کنند به یک صورت غیر مستحسن و همه می‌گذارند می‌روند، دوباره بر می‌گردند دوباره می‌آیند.

مگر اوضاع امیرالمومنین علیه السلام بعد از پیامبر چه بوده؟! بعد از زمان پیغمبر حضرت داماد پیغمبر و فرمانده لشکر پیغمبر بود و همه هم می‌دانند و عزت و احترام هم می‌گذاشتند وقتی که پیغمبر از دنیا رفت سه نفر چهار نفر بیشتر سراغش نیامدند، سه تا! یعنی واقعا شما نگاه بکنید اصلا چه طور می‌توانید تصور کنید! یعنی جّداً، اگر واقعا برای ما این مسائل عینیت پیدا نمی‌کرد اصلا ما شک می‌کردیم. آخر یعنی چه پیغمبر یک ماه پیش این علی را در قضیه غدیر خم آمد نصب کرد حالا خودتان چشم داشتید کور که نبودید ظل آفتاب در ظهر گرما آمد دست علی را گرفت جلوی همه روی بار شتر، بلند کرد و گفت «من کنت مولاه فهذا علی

مولاه»، بعد همه آمدند بیعت کردند تشت گذاشت
زنها آمدند بیعت کردند دستشان را زدند در آب به
عنوان بیعت! آن مردک آمد گفت «بَخِ بَخِ لک یا علی»
تمام این چیزها همه انجام شد. اما بعد از رحلت
پیامبر تا گفتند که بیرون مدینه در سقیفه یک
خبرهایی است اصلاً نه فکر می‌کند که چی هست
چی نیست، پیغمبری بوده، نبوده؟! هنوز جنازه مطهر
پیغمبر روی زمین است، امیرالمومنین علیه السلام
می‌گویند: من هنوز غسل نداده بودم، بدن پیغمبر
هنوز روی زمین بوده اینها بلند شدند رفتند دنبال این
قضایا، این مسائل خیلی برای انسان عجیب است
یعنی اصلاً انسان نمی‌تواند باور بکند که چطور
افرادی اینها می‌آیند بیعت می‌کنند و بعد از همه
مسائل خبر دارند و آنوقت سریعاً بیعت می‌شکنند!
حالا اگر پیغمبر با کنایه و اشاره می‌آمد یک مطلبی را
می‌گفت، بگویند که خوب کلام او ذووجه است اما
یک ماه پیش عید غدیر بوده بیست و هشت صفر
رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود تقریباً
قضیه مال هفتاد روز، روز قبل بود تقریباً دو ماه اگر

هفتاد روز قبل یک قضیه اتفاق بیافتد و اصلا این مردم....! یعنی احتمال توجیه نمی‌رود تا اینکه انسان احتمال بدهد مسأله جور دیگری بوده یعنی اگر یک در هزار احتمال می‌داد که اینها توجیه کنند بگویند منظور پیغمبر که «من کنت مولاه» بگویند «من کنت صدیقه» بوده اصلا این احتمال نمی‌رود! یعنی برای صدیق تشت می‌گذارند که مردم بیایند بیعت کنند؟ تشت بگذارد که زنها بیایند دستشان را بزنند در ظل گرما پیغمبر بگوید بیاید علی را صدیق خود بدانید ببخشید، معذرت می‌خواهیم یعنی واقعا جسارت است. اگر کباب فروش سر کوچه شما بیاید این کار را بکند ما می‌گوییم آقا ببریدش توی طویله با طناب او را ببندید! آن وقت حالا پیغمبر با آن مقام عظمت، مقام رسالت اگر حکیم علی الاطلاق نگویم بالاخره نایب علی الاطلاق بگویم آن مرد عظیم‌بلند شود حداقل صد و بیست هزار نفر را بیاید در ظهر جمع بکند که چه بشود؟! مردم این علی را دوست داشته باشید!! یعنی اصلا مسأله قابل توجیه نیست بایّ وجه قابل توجیه نیست. غیر از مکابره و

عناد هیچ توجیهی بر نمی‌دارد آن وقت حالا ببینید این صد و بیست هزار تا گوسفند، آخر قضیه شان چه شد؟! آخر اینها روی چه حسابی و چه ملاکی شما بلند شدید رفتید سقیفه! یک نفر به خودش نگفت بابا برویم این پیغمبر را خاکش کنیم، دفنش کنیم، بعد ببینیم قضیه چیست، یک نفر نگفت! حالا امیرالمومنین هم بیاید دنبال جمعیت برود؟! یعنی واقعا بیاید دنبال جمعیت برود پس دیگر علی علی نیست آن هم می‌شود عبدالرحمن عوف آن هم فرض کنید که می‌شود یک ثمره کذا آن هم می‌شود یک منافق دیگری، دیگر به او علی نمی‌گویند. این علی می‌گوید جنازه پیغمبر هنوز روی زمین است. آن وقت بر می‌دارند این کارها را انجام می‌دهند و دوباره بعد از بیست و پنج سال، فشار جمعیت! که، یا علی بیا خلافت را بپذیر، آن وقت آیا واقعا، واقعا اگر نسبت به امیرالمومنین علیه السلام تصور کنیم اگر امام نبود، اگر عصمت مطلق نبود اگر حکیم و خرد مطلق، و عقل مطلق نبود، فقط یک جو عقل داشت نه آنقدر عقل، به اندازه یک جو که یک

مورچه می کشد آیا می آمد خلافت را بپذیرد اگر من به جای او بودم که نمی پذیرفتم من که یک جو دارم نمی پذیرم چه برسد که او یک دریایش را دارد اگر یک جو با این ملت، آن ملتی که روز غدیر را بینند بعد از هفتاد روز بگویند اصلاً یا علی و لش کن بله، حق با تو است ولی گذشته دیگر تو کوتاه بیا!!! آنوقت آیا این علی برای خلافت به اندازه یک غاز روی این ملت حساب باز می کرد؟ ملت که عوض نشدند ماشاءالله همه که فیلسوف نیستند همان الاغها و گاوهایی که زمان پیغمبر بودند همانها با فشار گفتند یا علی بیا خلیفه بشو آن موقع که او بلند می شد فاطمه را سوار الاغ می کرد و درب خانه تان می آمد کجا بودید؟ واقعا من می گویم این مظلومیت حضرت بوده است؟ حالا می گوید بیست و پنج سال راحت بودیم حالا چه شده آمدید سراغ ما جِداً اگر نگوییم که حضرت خرد مطلق بود، عقل مطلق بود، عصمت مطلق بود، نه مثل ماها، ما که کم و زیاد داریم، من خود را دارم می گویم شما واقعاتصور کنید اگر کسی کمترین و کمترین بهره ای از خرد و عقل

را داشت واقعا دیوانه است که بیاید خلافت بر این مردم را بپذیرد، او واقعا دیوانه است! با وجود این مردم، اگر بپذیرد دیوانه است. لذا وقتی که می‌گوید «والله لان دنیاکم هذه اهون علی من عطفه عنز»^۱ بی خود نمی‌گوید امیرالمومنین لمس کرده حضرت علی علیه السلام، نه اینکه دارد همین طوری می‌گوید به سرش آمده دارد می‌گوید، خیلی خوب و حسابی هم به سرش آمده! و قضیه را فهمیده که «ان دنیاکم هذه اهون علی من عطفه عنز» مسائلی که امیرالمومنین می‌گوید فقط یک مسأله نظری و تئوری نیست، واقعیت و حقیقت امر را می‌گوید: می‌گوید ای مردم بیست و پنج سال به سر من آمد که من این را می‌گویم! شما در این مردم از داماد پیغمبر، با احترام تر چه شخصی را سراغ دارید، داماد پیغمبر، از نظر احترام ظاهری، تنها دختر عزیز پیغمبر، زن من بود، این از نظر احترام ظاهری، خوب کفایت می‌کند دیگر.

از نظر فداکاری و شجاعت، آن موقعی که

ترس به گردنهای هم شما پاپیون شده بود!! جریان خندق و و این قضایا، فقط علی بلند شد، ﴿وَ إِذْ زَاغَتْ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا﴾^۱. به خدا بند کرده بودید و ﴿تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا﴾. آن موقع کی بلند شد رفت حساب آن نابکار را رسید. در مرحب خیبر کی بلند شد رفت آن کار را کرد؟ اگر از این نظر است خوب ما از همه مقدم بودیم.

از نظر علم هم که می گوید: «سلونی قبل ان تفقدونی»^۲ آن موقع که یهودی، عالم یهودی و عالم نصاری می آیند آن یارو بالای منبر شلوارش را تر می کند پیرمرد، مردک یهودی ابوبکر، تر می کند شوارش را، آبرویش را می برد چه شخصی بلند می شود می آید و به داد اسلام می رسد؟! همین علی را از خانه اش برمی دارند می آورند. اینهم این مسأله، ولی در نهایت با تمام اینها، باز همین طور بیر بیر نگاه می کنند، واقعا عجب گاهی در کله اینها

۱ - سوره الاحزاب (۳۳) ذیل آیه ۱۰

کردند! آن از داماد پیغمبر از شخصیتش، آن از علمش، آن از شجاعتش، آن که اسلام فقط به شمشیر او عظمت پیدا کرد، تمام اینها را می دانند بعد، می گویند یا علی بیا کوتاه بیا بگذر از حکومت!! زهر مار، واقعا حیف آن جو، واقعا حیف آن کاهی که به شما بدهند اقلا به گاو بدهند شیر بدهد. آن وقت بعد از یک مدت اینها بلند می شوند می آیند یا علی بیا خلیفه بشو، می خواهیم تو را خلیفه کنم! صد سال نمی خواهیم، یعنی این مظلومیت او است که حالا هم رهايش نمی کنند، یعنی وقتی آرامش به جانش نشسته که ملت به او کاری نداشته باشند، حالا که دارد یک نفس راحت می کشد، نخیر باید بیایی خلیفه ما بشوی، می گوید دیگر رهایم کنید می گویند نمی شود باید بیایی خلیفه بشوی. یعنی این یک مظلومیت دیگر است، این یک بلای دیگر است! که بر سر این خلیفه شدن هم جانش را داد. همینکه خلیفه شد جنگ پشت جنگ راه افتاد. بیست و پنج سال گفت می رویم بیل می زنیم به زمین، درخت می کاریم، قنات درست می کنیم، بعد هم در خانه

می‌نشینیم خلاصه قرآن جمع آوری می‌کنیم کاری نمی‌کرد امیرالمومنین، چکار می‌کرد؟ هیچی، چند نفر با او بیایند و بروند یک میثمی و یک کمیلی و با اینها حال کند و با اینها بنشینند و بلند شود. وَاَلَا از امیرالمومنین که چیزی نمانده است، اصلاً مطالب فقهی نمانده، حضرت درس نداشته و جلسه‌ای نداشته، یک مقدار مسائل جزئی، نهج البلاغه‌ای که در دست هست و با یک مقدار حکم آن حضرت، و یک مقدار حکومتها و قضاوت‌های آن حضرت، چیز دیگر که غیر از این نیست. واقعا آن دریایی که جبرئیل نمی‌تواند به کمترین، کمترین کمترین از علومش پی بخواهد برد، او باید برود در خانه بنشینند بیل بزند، چکار کند اینهم از عبر دنیا و عبرتهای دنیا، و حالا که این طور است. جنگ بصره راه انداختند جنگ صفین راه انداختند، بعد آی مردم حکمیت را قبول کردند، نهروان درست کردند، شما بدانید اصلاً این چند سال با علی بازی کردند، با امیرالمومنین، بازی کردند مثل عروسک؛ آن طوری می‌خواهیم این طوری می‌خواهیم، اینجوری بکن اینجوری نکن،

یعنی باید طبق درخواست مردم، هوا گرم است
نرویم، هوا سرد است برویم. هوا اینطوری چکار
کنیم، حکمیت را قبول کن، قرآن‌ها را بزنیم بالای
نیزه،، بعد هم زدند در محراب شهیدش کردند.